

مبانی نظری جغرافیای تاریخی

درک تاریخی در جغرافیا یک رویگرد آرمان گرا

بخش دوم

• مترجم: دکتر محمدجعفر جباری

لیونار گلکه
دانشیار، دانشگاه واترلو
انتشارات دانشگاه کمبریج
۱۹۸۲ م.

توضیح و پوزش

در شماره ۳۰ کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، از مقاله «مبانی نظری جغرافیای تاریخی» (بخش اول) نام آقای دکتر محمدجعفر جباری، مترجم مقاله، از قلم افتاده بود که بدین وسیله ضمن پوزش از مترجم محترم، تصحیح می گردد.

عناصر نیمه هشیارانه رفتار بشری مورد انتقاد قرار گرفته است. این انتقاد اساساً به این مضمون است که افراد بشر به آن اندازه که برخی انگاشته اند بخرد نیستند. و این که بسیاری از کنش های ما به هیچ رو نتیجه محاسبات بخردانه نیست. گرچه ممکن است برای چنین کنش هایی دلایل بخردانه سرهم کرد، الهام بخشی و نیروی محرک واقعی آنها را باید در ژرفای نفس و یا ذهن نا بخرد جستجو کرد. این انتقاد بازهم بر بنیاد این فرض استوار است که یک تبیین تاریخی باید در کنار خطوط تبیین طبیعی - علمی، همه عوامل نهفته در ورای بروز یک رخداد و بناچار شامل همه انگیزش های روانی نابخردانه را ملحوظ دارد. اگر وظیفه تاریخ دان را تشریح بدانیم و نه تبیین، پیشگامی تاریخ دان آرمان گرا در نفوذ به کنه ذهن نیمه هشیار مسأله ای جدی نیست و یا در واقع باید گفت اصلاً مسأله ای نیست.

خردورزی و یا اندیشمندی افراد بشر آنها را از وجود مادی و غریزه ها و نیازهای روانی و جسمی این وجود مادی رها نمی سازد. اندیشمندی بشر جهت ارضاء این غرایز و نیازها، که نمی توان آنها را ذیل هیچ یک از دو طبقه بخردانه و نابخردانه جای داد، به کار گرفته شده است. بنابراین، اغلب اهداف بشر نهایتاً می تواند با نیازها و غرایز روانی پیوند داده شود، اما این امر مورد علاقه تاریخ دان نیست. علاقه او به معنایی است که کنش ها در بافت های تاریخی ویژه کسب می کنند. بنیاد روان شناختی علاقه یک رهبر به قدرت دارای اهمیت تاریخی نیست، اما شیوه ای که او در تعبیر علاقه خویش به قدرت در سیاست واقعی پیش می گیرد ممکن است بسیار مناسب باشد. به بیان دیگر، اشتیاق و یا گرایش مادام که به عنوان کنشی بخردانه در بافتی مشخص بیان نگردد کور است. درک تاریخی چنین کنشی بستگی به کشف دلیل واقعی ندارد، همان گونه که درک تاریخی کشاورزی در قرون وسطی بستگی به خاک شناسی نوین ندارد.

عواطفی چون جاه طلبی و یا خشم را نمی توان از نو تجربه کرد و مورد بازاندیشی قرار داد، اما این عاطفه ها در نظریه تاریخی کالینگ وود نادیده گرفته نشده است. عاطفه در فرایند اندیشه بخردانه ادغام گردیده است. عاطفه در کنش ها و اندیشه های بیان کنند آنها باقی می ماند. در نظریه کالینگ وود درباره ذهن سطوحی از تجربه وجود دارند. سطح هشیار اندیشه جای سطح زیرین خود را نمی گیرد، بلکه آن را بر مبنای اصل نوسازمانی تغییر شکل می دهد. به عنوان مثال، فردی ممکن است خشمگین و یا سرخورده باشد. خشم به عنوان یک حالت عاطفی، یک وضعیت گذرا از هشیاری است که نمی توان آن را بازآفرینی کرد. اما این خشم ممکن است توسط فردی که سگی را بالغ زده و یا کتابی را به دیوار کوبیده است به طور "بخردانه" بیان شود. لگد زدن به سگ نابخردانه نیست. این کار خشم را بدین نحو بیان می کند که هدف از آن کسب گونه ای احساس رضایت مثبت در شخص خشمگین است. جاه طلبی به همین طریق در سیاست جاه طلبانه بازتاب یافته است. ما وضعیت روانی

در پای فشردن بر این نکته که درک تاریخی براساس نظریه علوم طبیعی و یا اجتماعی شکل نمی گیرد، من نمی خواهم مرزی برای موضوع های قابل پژوهش قائل باشم. مطالعه تاریخچه خاک، به عنوان مثال، مطالعه ای منطقی و در خور است، اما این گونه مطالعه به قلمرو علوم طبیعی تعلق دارد. اگرچه فعالیت انسان ها ممکن است بخوبی بسیاری از انواع خاک را خلق کرده باشد، خدمات آنان را می توان بر مبنای اصول فیزیکی، زیست شناختی و شیمیایی درک نمود. دانشمند خاک شناس برای این که بتواند به تبیین این که این اعمال چه تأثیری می تواند داشته باشد بپردازد، نیازی ندارد که به این موضوع بپردازد که چرا زمین پاک سازی و بارور گردیده است. دانشمند علوم طبیعی نیازی اندک به تاریخ تاریخندان دارد و جغرافی دان تاریخی تنها می تواند نتایج علوم را به صورتی محدود به کارگیرد. تاریخ دان و یا جغرافی دان تاریخی در علاقه خویش نسبت به اندیشه، منطق تحلیل خویش را با حاشیه رفتن های علمی که با اندیشه معاصر خویش نامربوط است دستخوش پیشرفت نمی نماید، اما ممکن است آن را برای خوانندگان متجدد آسان فهم تر گرداند.

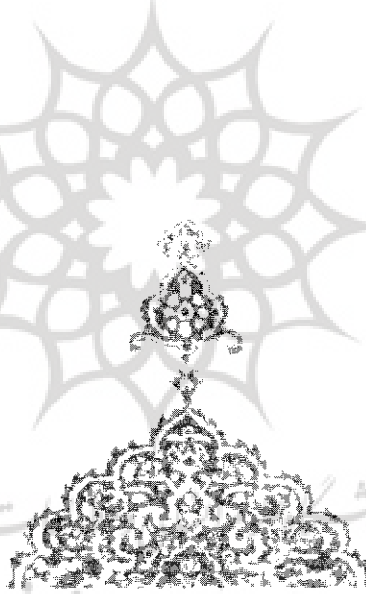
مفهوم درک بخردانه در تاریخ به خاطر نادیده گرفتن

را بر مبنای کنش های بخردانه که آن را تبیین می نمایند
شناسایی می کنیم .

تاریخ دان به انگیزش های ناهشیارانه به عنوان علل رفتار علاقمند نیست مگر این که جامعه هم عصر کنش ها را بر مبنای آنها تعبیر نماید . نظریه های فروید (Freud) درباره ناهشیاران نه به این دلیل که مفاهیم کالینگ وود درباره تاریخ را تضعیف می نمایند (که نمی نمایند) ، بلکه به این دلیل حائز اهمیت شمرده می شوند که این نظریه ها خود در ارایه جامعه سدیدستی با تصویری نو از خویش ، به نوبه خود دارای اهمیت تاریخی بالقوه اند . " هشیاران " به عنوان مفهومی وارد تاریخ شده است که تاریخ دان می تواند تأثیر آن را از طریق روش بازنگری اندیشه ارزیابی کند . تاریخ پژوه با وقایعی که رخ داده و هیچ گاه نمی توانند تغییر یابند سروکار دارد. او نتیجه انتخاب مختلف ، مهاجرت ها ، اسکان یافتن ها و انقلاب ها را می داند . این دانش تاریخ دان را در وضعیتی بسیار متفاوت با سایر پژوهندگان قرار می دهد . از نظر تاریخ دان وجود نظریه برای تغییر ضروری نیست (اما برای پذیرفتنی کردن آنچه روی داده البته حیاتی است) . به عنوان مثال یک اقتصاددان برای پیش بینی پی آمد نرخ های بالای بهره و یک برنامه ریز جهت پیش بینی میزان رفت و آمد به نظریه نیاز دارند . هر یک از ما به نظریه نیازمندیم تا درباره دنیا به بحث و فحص بپردازیم . دانش تاریخی از این دست نیست ؛ نیازی نیست تا با آینده به جنگ پرداخت . وظیفه تاریخ دان درک آن چیزی است که رخ داده است نه آن چه که می بایست رخ دهد . درک تاریخی اساساً تفسیری است درباره معنای گذشته که به عنوان بازتابی از باورها و اولویت های بشری شناخته می شود . تاریخ دان به معنای دگرگونی در سطح خودآگاه اندیش بخردانه علاقمند است . عنصر غیربخردانه ذهن در موارد افراطی اهمیت بیش تری می یابد ، اما حتی در چنین مواردی ، این معنای داده شده به رفتار غیرمرسوم و نامنظم است که از نظر تاریخ دان دارای اهمیت حیاتی است ، نه بنیادهای فیزیولوژیایی و یا روان شناختی آن . این نکته را می توان با آزمایش رفتار کسانی که امروزه آنها را افراد دارای نارسایی می نامیم نشان داد . پیش تر ، این مردم اغلب " جن زده " انگاشته می شدند . کنش های آنان از دیدگاه مذهبی به عنوان جلوه هایی از " شیطان " تعبیر می گردیدند و با آنها طوری رفتار می شد که گویی خود مسل شریط خویشند ، شریطی که بر طبق گرایش های هم عصران حتی اسفناک تر توصیف می گردید . امروزه افراد ذهناً ناسالم (و یا کسانی که چنین تشخیص داده شده اند) بر طبق دیدگاه علمی مرسوم جهان که آنها را از مسوولیت شخصی در قبال رفتارشان معاف می داند با مشکلات کم تری روبرویند . شریط دیوانگی (که به طور گسترده بر طبق نشانه ها و یا نمودهایی که این بیماری می تواند داشته باشد تعریف شده اند) تغییر نکرده ، اما معنایی که به آن داده شده است مسلماً تغییر نموده است . این معنی اساساً عملکردی از مفاهیم ، دیدگاه ها و نظریه های پذیرفته شده است و این مفاهیم است که نهایتاً مشخصه های یک جامعه را شکل می دهد .

" تاریخ سراسر ، تاریخ اندیشه است "

رویکرد آرمان گرا نسبت به تاریخ، جغرافیای تاریخی مطلوب تری را بنیاد می نهد. چنین رویکردی آمیزش میان جهان واقعی و جهان به صورتی که ادراک می شود و نیز حذف مجردات را به دنبال خواهد داشت



کالینگ وود با این گفته صریح خویش که " تاریخ سراسر ، تاریخ اندیشه است " ، معیاری تعیین کننده در مورد اهمیت تاریخ به دست داد . ممکن نیست که در مورد این اصل مرکزی دانش تاریخی دیدگاهی بینابینی اتخاذ کرد . این باور که بازنگری اندیشه ممکن است در برخی از وضعیت ها ارزشمند و در برخی دیگر از موقعیت ها کم ارزش تر باشد جوهره این مفهوم تاریخی را به دست فراموشی می سپارد . مسأل مرکزی در درک تاریخی چگونه تبیین کردن این باور کنش و رویداد نیست ، بلکه تعیین این نکته است که کدام کنش ها و رویدادها را باید در یک تاریخ ویژه ملحوظ کرد . توجهی که به رویدادهایی چون اشغال استعمارگران نیوانگلند مبذول گردیده است ، در چارچوب فلسفه آرمان گرای تاریخی آسان تر توجیه می گردد تا در چارچوبی علمی - طبیعی . اشغال نیوانگلند توسط انگلیسیان حائز اهمیت است زیرا به پیروزی یک آرمان (ideology) و دیدگاه نو جهانی و مرگ یک آرمان کهن انجامید . داوری مادی درباره این سلسله از رویدادها ممکن است بر شمار زندگی های از هم پاشیده و یا طرحهای رفتاری دگرگون شده تأکید ورزد . بر طبق چنین معیاری برخی از سیل های مخرب چین و یا

قحطی های هند را می توان به آسانی به عنوان یک رویداد تاریخی مهم قلمداد کرد و اگر نه بیش تر ، به همان اندازه مهاجرت های استعمارگرایان اولیه در نیوانگلند حائز اهمیت دانست . بر طبق معیار معناداری تاریخی حتی ممکن است که این رویدادهای غیر منتظره را اصلاً تاریخی به حساب آورد . جوهره یک جغرافیای تاریخی درخور ، نه با این نکته که کنش های منفرد چقدر خوب مورد تفسیر قرار گرفته اند ، بلکه با کنش هایی که جغرافی دان تاریخی تصمیم به ذکر آنها در روایت خویش می گیرد مربوط می گردد . یک آزمون توأم با جزئیات درباره علل رخدادهای به لحاظ تاریخی بی اهمیت ، باعث شکل گیری یک جغرافیای تاریخی بسنده نمی گردد ، صرف نظر از این که تبیین هر کدام از این علل تا چه حد مناسب صورت پذیرفته باشد . فلاسفه و تاریخ دانان در سالهای اخیر آن قدر به مسأل تبیین علمی مشغول بوده اند که حتی این پرسش اساسی تر را ، که کدام کنش ها را می توان به عنوان رویدادهای تاریخی به حساب آورد ، به دست فراموشی سپرده اند . حکم کالینگ وود که " تاریخ سراسر ، تاریخ اندیشه است " معیاری اساسی درباره تاریخ گرایان را که در بازشناسی پدیده های به لحاظ تاریخی مهم از سایر پدیده ها حائز اهمیت بنیادین است به دست می دهد . بر طبق این معیار این ذهن بشر است که تعیین می کند کدامیک از کنش ها دارای اهمیت تاریخی به حساب می آیند .

اهمیتی که کالینگ وود به بازنگری اندیشه به عنوان بنیاد اساسی درک تاریخی می دهد او را تا بدانجا سوق می دهد که وجود تاریخی مردم بلوی را منکر می گردد . این انکار را نباید به عنوان تعصب یک اروپایی متجدد ، بلکه به عنوان پی آمد اصلی این باور تعبیر کرد که تاریخ به جهانی که انسان برای خویش ساخته علاقمند است . در توصیف مردمان اولیه ، کالینگ وود نوشته است :

" تاریخ جوامع بسیار بدوی را نمی توان به آسانی از زندگی صرفاً غریزی جوامعی که در آن خردوری در حال از بین رفتن است بازشناخت . هنگامی که وقایعی که اندیشه بر مبنای آن صورت گرفته ، و انواع چیزهایی که این اندیشه در مورد آن به کار گرفته شده است ، در زندگی جامعه از بسامد و اهمیت بیش تری برخوردار گردد ، توارث تاریخی اندیشه ، که از طریق دانش تاریخی نسبت به آن چه پیش تر اندیشیده می شد ابقاء گردیده است ، بیش تر مورد نظر قرار می گیرد و با تحول آن ، تحول یک زندگی مشخصاً بخردانه آغاز می گردد . کالینگ وود آشکارا می گفت در نبود چارچوبی فکری که جامعه در آن بتواند متحول شود تاریخ دان کار چندانی در زمینه بازنگری اندیشه از پیش نمی برد . در چنین مواردی ، هر نسل به تکرار آن چه نسل های پیشین انجام داده اند می پردازد و این تکرار ، تاریخ ساز نیست . این که آیا در واقع بسیاری از این جوامع هرگز وجود داشته اند پرسشی است که بر جوهر اصلی این استدلال تأثیر نمی گذارد .

تاریخ دان به روشی علاقمند است که در آن یک جامعه بنحو تاریخی شرطی شد معین ، یک رویداد و یا پدیده را ، نه با توجیهی از نظر علمی دقیق ، مورد تعبیر قرار می دهد . تحلیلی بر علل مرگ سیاه ، هراندازه هم که جانب باشد ، جهت درک آثار آن بر اروپای قرون وسطی ، دارای اهمیت

تاریخی نیست. پرسش تاریخی جالب این است: "این مقطع درباره ماهیت جامعه قرون وسطی به ما چه می گوید؟" چگونه پیش فرض ها، ارزش ها و باورهای پذیرفته شده توسط این جامعه خود را در پاسخ به این پدیده شکل می دهند؟ تاریخدان در پرداختن به این پرسش ها روش بازنگری اندیشه را به خدمت می گیرد.

روش های متفاوتی که مردم از طریق آن شرایط خویش را تعبیر می کنند و به آن پاسخ می دهند، عملکرد روان شناسی و فیزیولوژیایی بشر نیست بلکه بازتابی از تجربه تاریخی آنهاست. جهان به عنوان شیء فی نفسه (thing in itself) ناشناختنی است؛ آن را تنها می توان از طریق نظریه ها و مفاهیم شناخت و تعبیر کرد. دیدگاهی جهانی این امکان را فراهم می آورد که داده های خام تجربه، تعبیر و درک گردند. همه دیدگاه های جهانی تعبیر درباره تجربه را ملحوظ می دارند. هنگامی که مردمی در یک تجربه تاریخی مشترک سهیمند، یک دیدگاه جهانی گروهی درباره "واقعیت" پدید می گردد که در آن توافقی استوار درباره معنای رویدادها و پدیده های معین وجود دارد. اما این دیدگاه های جهانی ایستا نیستند، بلکه وقتی مفاهیم جدید پذیرفته شوند و یا مسایل نو مورد شناسایی قرار گیرند دستخوش دگرگونی می گردند. توجهی درباره چنین دگرگونی هایی همراه با انشعابات جغرافیایی و این که چگونه این دگرگونی ها رخ می دهند وظیفه جغرافیدان تاریخی است.

دگرگونی تاریخی دیالکتیکی است. جهان همواره از دیدگاهی مشخص، که در هر لحظه معین میراثی از گذشته است، مورد تعبیر قرار می گیرد. واقعیت زمان حال، آفرینشی از گذشته تاریخی است، زیرا این گذشته مفاهیمی را فراهم می آورد که جهان بر مبنای آن تعبیر می گردد. اگر خواهان درک سد بیستم هستیم باید جوامع سد نوزدهم را که جامعه نوین از آن بیرون آمده درک کنیم. سد نوزدهم نیز به نوبه خود باید بر مبنای میراث تاریخی دوره پیش از آن درک شود و به همین طریق باید به زمان گذشته برگشت. هدف جغرافیای تاریخی، فهم دگرگونی تاریخی است، اما این چنین دگرگونی در خلأیی از مفاهیم رخ نمی دهد. در واقع، تا ممکن بودن فهم باورهای هم عصر، مگر به صورت تاریخی، مطالعه تاریخ را در تمام زمینه های تلاش بشری حایز اهمیت ساخته است.

هیچ مبنایی منطقی برای بازشناختن جغرافیای تاریخی از تاریخ وجود ندارد. گرچه تاریخ دانان به پرداختن به پرسش های سیاسی و اجتماعی و جغرافی دانان به مهاجرت های انسانی و به کارگیری زمین تمایل دارند، این تفاوت ها تا آن جا که اعتبار عملی مطرح باشد، دارای اهمیتی فلسفی نیستند. این واقعیت که بسیاری از جغرافی دانان تاریخی (یعنی پژوهنگانی که در زمینه جغرافیای تاریخی فعالیت دارند) در گروه های جغرافیای دانشگاه ها یافت می شوند، اگر اصولاً توجیه پذیر باشد، دارای علل کاربردشناختی است. یک جغرافی دان تاریخی با داشتن سابقه، مثلاً در اقلیم شناسی، جغرافیای گیاهی و علوم خاک احتمالاً در وضعیت بهتری قرار دارد تا فعالیت بشری را بر

رویکرد آرمان گرا نسبت به تاریخ، جغرافیای تاریخی مطلوب تری را بنیاد می نهد. چنین رویکردی آمیزش میان جهان واقعی و جهان به صورتی که ادراک می شود و نیز حذف مجردات را به دنبال خواهد داشت



روی زمین ارزیابی و درک کند تا کسی که فاقد این گونه دانش هاست، هر چند باید مراقب باشد تا مردمی را که مورد پژوهش قرار می دهد مجهز به همان دانشی نیانگارد که خود بیان مسلح است

اگر تاریخ سراسر، تاریخ اندیشه است، جغرافیای تاریخی نیز سراسر تاریخ اندیشه درباره فعالیت بشری بر روی زمین است. اندیشه مورد علاقه جغرافیدان تاریخی چیزی بیش از مفاهیم مربوط به محیط طبیعی را شامل می گردد. شیوه ای که افراد متفاوت در ارزیابی محیط های خویش برمیگزینند، تنها یکی از پرشمار عناصری است که مختص فعالیت جغرافیایی را شکل می دهند. این باورهای ساور و رایج که فرد باید به محیط طبیعی از منظر مردم مورد مطالعه خویش بنگرد باید آن قدر گسترش یابد تا مفاهیم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را نیز شامل گردد.

یک تحلیل جغرافیایی تاریخی واقعی در پی آن است که معنای فعالیت بشری بر روی زمین را با انگاشتن این فعالیت به عنوان بیان اهداف بشری توضیح دهد. اگرچه چنین توضیحی با اندیشه مرتبط است، یک تحلیل همواره اساساً با بازنگری اندیشه تصمیم هایی بخصوص ارتباط ندارد. بلکه، هدف ممکن است آشکار ساختن پی آمد های کلی نیت های فردی یا گروهی باشد. به عنوان مثال، انسان

ممکن است گونه گونی سیاست های تأمین مسکن را بر مبنای انواع تحول هایی که از این سیاست ها تأثیر مثبت و یا منفی گرفته اند تحلیل کند. آن گاه ممکن است انسان این پرسش را مطرح کند که آیا این تحول ها با اهداف آن سیاست هماهنگ بوده اند یا نه. اگر نه، چرا؟

پرسش و پاسخ

یک باور وسیعاً مطرح وجود دارد که پژوهش های علمی علاقه اندکی را به دنبال دارد، مگر این که با نظریه ای مستدل شود. این دیدگاه بدون پذیرفتن این که جایگزین رویکردهای نظری روایتی بی جان از رویدادها خواهد بود، مردود است. جوهره تاریخ نه بر بنیاد نظریه بلکه بر بنیاد پرسش استوار است. واقعیت های گذشته به تاریخ دان نخواهند گفت که او چه می خواهد باند، مگر این که او آنها را مورد پرسش قرار دهد. بنابراین، دانش تاریخی نمی تواند تنها با جمع آوری و نظم دادن واقعیت ها به دست آید. به گذشته باید از طریق پرسش ها نزدیک شد. از طرح یک پرسش، تاریخ دان بر سر آن است که معنایی را که در یک واقعیت و یا سلسله ای از واقعیت ها نهفته است در وضعیتی بی مانند که این واقعیت ها در آن جمع شده اند کشف نماید. جنبه ای مهم از فلسفه کالینگ وود درباره تاریخ بر بنیاد "منطق پرسش و پاسخ" او استوار است. او پژوهش تاریخی را بر مبنای مجموعه های پرسش - و - پاسخ درک می کرد. در چنین مجموعه ای هر پرسش و پاسخی باید "مربوط" باشند. پرسش های مطرح شده از درون پژوهش های انسان "پدیدار" خواهد گردید؛ پاسخ ها اگر به پرسش های دیگر بیانجامند، "درست" خواهند بود. به کارگیری این شیوه پرسش - و - پاسخ در اثر باستان شناسان کالینگ وود در مورد دیوار رم (Roman wall) میان تاین (Tyne) و سالوی (Sollway) نشان داده شده است. (چنین به نظر می رسد که کالینگ وود اشتیاق ویژه ای برای مطالعه دیوارها دارد). پیش از آن که کالینگ وود به موضوع بپردازد، باستان شناسان دیوار را به عنوان سدی دفاعی درک می کردند. بدون این که از خود بپرسند که این دیوار چگونه کار خویش را انجام می داده است. با طرح این پرسش کالینگ وود به این نتیجه رسید که این دیوار "معبری سربالا برای پاسناری" بوده است تا یک دیوار دفاعی سنتی. این پاسخ بلافاصله به طرح پرسش های دیگر یاری کرد. در صورتی که ساختار تاین - سالوی جهت نگهبانی به کار می رفته، پرسشی (جدید) مطرح گردید و آن این که رمی ها، برای نگهبانی دریایی که به این ناحیه متصل بوده چه تمهیداتی اندیشیده بودند. طرح این پرسش به کنکاش درباره ساختارهای دیگر نگهبانی و کشف یک رشته از برج های مراقبت در سرتاسر ساحل انجامید.

کالینگ وود متقاعد گردیده بود که حفاری موفق در باستان شناسی بستگی به طرح پرسش های درخور دارد. پرسش هایی که بر اساس کاری که تا آن زمان انجام شده بود مطرح گردید و اغلب با مسایل مورد تعبیر ارتباط داده می شد. کالینگ وود رنج های بسیار برد تا علیه پژوهنگان تجربه - محور که کار جمع آوری واقعیت های نامرتبط با پرسش های تاریخی را به پیش می برند به استدلال برخیزد. رویکرد

تجربه گرا در محدوده یک چارچوب آرمان گرایانه کنکاشی خالی از اندیشه برای یافتن واقعیت ها نیست، هرچند مستقیماً با نظریه های علمی مستدل نمی گردد.

تاریخ دان به کنش های انسانی به عنوان بیان نیت ها و اهداف علاقمند است. این علاقه می تواند در همه انواع پژوهش های تاریخی، صرف نظر از ویژگی های اسناد تاریخی، او را رهنمون باشد. هیچ تضادی در این امر وجود ندارد که پژوهش تاریخی کالینگ وود در زمینه ای از تاریخ گسترده است که در اسناد مکتوب نشانی از آن نیست. مفهوم بازنگری در مورد پژوهش باستان شناسانه همان اندازه معتبر است که در مورد پژوهش مستند. تفاوت بنیادین میان باستان شناسی و دیرین شناسی این است که دومی به "یافته های" خود به عنوان وسیله ای جهت پرده برداری از اندیشه هایی که در این یافته ها نهفته است می نگرد. باستان شناس باید بپرسد "هدف از این نهر چه بوده است؟ چگونه می خواسته اند آن را به کار گیرند؟ آیا این نهر آن چنان که انتظار می رفته کار می کرده است؟" چنین پرسش هایی توسط یک دیرین شناس درباره تری لوبیت ها (trilobite) نمی تواند مطرح باشد.

عینیت

علم را پدیده ای عینی و سایر رویکردهای تبیین و ادراک را پدیده ای ذهنی شمردن شیوه ای متداول است. ادعای علم مبنی بر عینی بودن بر بنیاد مهیا بودن قانون های کاملاً تأیید شده استوار است. هیچ تضمینی برای وجود عینیت وجود ندارد. این مفهوم که سایر رویکردهای تبیین ذهنی هستند تنها تا آن اندازه معتبر است که فرد تعریف علمی عینیت را بپذیرد. در این جا چنین استدلال خواهد شد که درک آرمان گرا و یا بخردانه علی الاصول قابلیت عینی بودن به معنای متداول واژه را داراست. در انتساب یک محاسبه ویژه به کنش گر جغرافیایی یا تاریخی به عنوان تبیین کنش او، این محاسبه نا درست و یا درست است. یک تعبیر درست مبنی بر این که چرا کنش گر A کنش X را انجام می دهد تعبیری است که در آن اندیشه منتسب به A برای انجام X با همه شواهد موجود مطابقت دارد. اگر این پیش فرض که کنش ها محصول محاسبه بخردانه اند پذیرفتنی باشد، آن گاه منطقی به نظر می آید اگر ادعا کنیم که درکی درست درباره یک کنش هنگامی حاصل می شود که اندیشه نهفته در آن ذهن پژوهشگر بازنگری و ادراک شود.

تشخیص این که علی الاصول تعبیری درست در مورد یک کنش معین وجود دارد خود یک مسأله است؛ دانستن این که آیا این تعبیر مطرح شده تعبیری درست است مسأله ای است دیگر. فرد هیچ گاه نمی تواند مطمئن باشد که یک وضعیت جغرافیایی تاریخی را درست فهمیده است. درک تاریخی دربی عینی بودن نه براساس قطعیت، بلکه بر مبنای تبیین قواعد و یا معیارهایی کلی است که تعبیرهای رقیب با یک دیگر براساس آن ارزیابی می گردند. در همه موارد این قواعد نیازمند این است که تعبیری با شواهد علمی مناسب که بتواند به داوری عمومی گذاشته شود مورد تأیید قرار گیرد. در بسیاری از موقعیت ها نبود داده های بسنده طبعاً از داوری نهایی در مورد برتری ها ی تعبیر رقیب جلوگیری می کند.

وظیفه جغرافی دان تاریخی نه توصیف دگرگونی های فیزیکی در زمین است و نه بررسی مفاهیم (شامل مفاهیم جغرافیایی) به معنای متداول آن...، که درک دگرگونی تاریخی در فعالیت جغرافیایی است

این مورد، همچون سایر موارد، تعبیر برتر تعبیری خواهد بود که به قانع کننده ترین وجه با شواهد موجود مربوط باشد. ممکن است چنین گفته شود که می توان استدلالی محکم به سود کشف تضادی دنیای نو توسط کلمب به راه انداخت؛ اما این شواهد هرگز شواهدی قطعی ورای هاله ای از تردید نیستند. اگر به شواهد قطعی در این مورد نیاز باشد، معیاری بی عیب لازم است که نه تنها آرمان گرایان، بلکه هر شخصی دیگری را نیز از میدان به در کند.

مفهوم درک درست را، که در زمینه یک کنش فردی مشخص شکل گرفته است، می توان چنان بسط داد تا در مورد رفتار جمعی گروه ها نیز به کار گرفته شود. ناتوانی کسانی که در پی فهم فعالیت بشری جهت شناخت هر اندیشه واحد دخیل در یک وضعیت معین هستند، استدلالی معتبر علیه امکان فهم آن نیست. یک تعبیر پذیرفتنی آن تعبیری خواهد بود که به درستی عوامل کلی نهفته در ورای یک جنبش را شناسایی کند. به عنوان مثال، تبیین این که چرا مهاجران اروپایی به ورای مرزهای آمریکای شمالی گام نهادند، شامل نگارش (همراه با شواهد تأیید کننده) آن عواملی است که دست اندرکار کنش های مهاجران خواهد بود. این واقعیت که فرد نمی تواند طرحهای فکری مشابه کنش گرهای بشری در دگرگونی جغرافیایی را به وجود آورد، در بازنگری اندیشه ایشان، از توانایی فرد در تعیین معنایی که پدیده های مشخص برای افراد و گروه های مشخص در بافت اجتماعی مناسب داشته اند، کم اهمیت تر است. در این زمینه با هم جغرافیایان تاریخی در وضعیتی بسیار متفاوت تر با فیزیک دانی نیست که در وصف یک آزمایش بی مانند، تنها از او انتظار می رود که شرایط و قانون های مناسب با پی آمد آن را ملحوظ نماید.

گرچه تاریخدان، همچون دانشمندان، باید تخیل خود را در کنکاش برای فراهم آوردن توجیه های دقیق از موضوع مورد پژوهش خویش به کار گیرد، وظیفه او با وظیفه رمان نویس کاملاً متفاوت است. کالینگ وود تفاوت های اساسی در این زمینه را چنین توصیف نموده است:

به عنوان کارهای تخیلی، کار تاریخدان و رمان نویس با هم تفاوتی ندارند. تفاوت آنجاست که تاریخدان بر این نیت است که تصویری حقیقی ارائه کند. رمان نویس تنها وظیفه ای واحد دارد: آفرینش تصویری مناسب، تصویری که دارای معنا باشد. تاریخدان وظیفه ای دوگانه دارد. هم باید کار رمان نویس را انجام دهد، و هم تصویر اشیاء را درست همان گونه که واقعاً وجود دارند و تصویر رویدادها را درست همان گونه که رخ داده اند خلق کند. این الزام مضاعف اطاعت از سه قاعده و روش را به او تحمیل می کند، که رمان نویس و هنرمند در مجموع از آن معاف هستند.

کالینگ وود، سه قاعده و روش تاریخدان را به روشنی شرح می دهد. اولاً، تاریخدان باید توجیه خویش را به لحاظ زمانی و مکانی محدود کند. دودیکر این که، همه اجزاء تاریخ باید با یک دیگر هماهنگی داشته باشند و سوم این که، توجیه تاریخدان باید بر بنیاد شواهدی استوار باشد که جهت یک بررسی دقیق و ارزیابی کلی مهیاست. این قواعد چنان طراحی شده اند که تاریخ را از تبدیل شدن به یک نوآوری و یا



در سایر موارد، تعبیرهای رقیب با یکدیگر، ممکن است دارای قوت ها و یا ضعف هایی باشند که گزینش یک تعبیر را از میان آنها دشوار می سازد. هرگاه مفهوم جغرافیایی تاریخی به عنوان تلاشی تعیین کننده وجود دارد و هرگاه پژوهندگان خود را به کشف همه شواهد مربوط که ممکن است درباره موردی معین به کار رود متعهد می دانند، امکان تعبیر درست کنش های گذشته ممکن است وجود داشته باشد. اما هیچ کس نمی تواند پژوهشی را تضمین کند که خالی از خطا باشد.

در نقدی به رویکرد بازنگری اندیشه، واتس و واتس (Watts and Watts) این موضوع را مورد پرسش قرار می دهند که آیا تعبیرهای عینی ممکن هستند. آنها چنین مطرح می کنند که ممکن است من برطبق شواهد موجود در نتیجه گیری خود به این گمراهی دچار شده باشم که کلمب خواهان رسیدن به چین از طریق دریانوردی به سمت غرب بوده، اما در واقع، او از وجود آمریکا در طول سفر خویش اطلاع داشته ولی آن را به دلایل شخصی از دیگران پنهان می داشته است. اما این مثال، که به هیچ رو اهمیت بازنگری اندیشه را نفی نمی نماید، از آن رو که هم تعبیر اصلی و هم راه حل پیشنهاد شده بر استنتاج درباره ذهن کلمب متکی است، ارزش آن را مورد تأیید قرار می دهد. در

تبلیغ صرف مصون نگه می‌دارد. این قواعد مناظره انتقادی را درباره فضیلت‌های تعبیرهای تاریخی مشخص در میان تاریخدانان ممکن می‌سازد.

امکان رسیدن به ساحت و یا مبحثی معین از دیدگاه‌های متفاوت فراوان، دلیلی بر عدم امکان وجود جغرافیای تاریخی عینی نیست. اگر پژوهنده‌ای بنا به دلایل شخصی در پی تبیین فعالیت‌های کشاورزی زمین‌داران بزرگ در سده‌ای معین باشد، در حالی که پژوهنده‌ای دیگر رعایای کشاورز را در کانون توجه خویش قرار دهد، دلیلی وجود ندارد که دو پژوهش‌بالا با یکدیگر در تضاد باشند. در واقع، اگر هر دو پژوهنده به یک اندازه در کنکاش جهت فهم اندیشه‌های دست‌اندر کار در فعالیت‌های جغرافیایی افراد مورد مطالعه خویش کوشا بودند، می‌توانستیم انتظار داشته باشیم که این پژوهش‌ها تکمیل‌کننده یکدیگر باشند. این واقعیت که همه پژوهش‌ها دارای دیدگاه هستند، به معنای تعصب نیست، هرچند علاقه به یک گروه مشخص اگر پژوهنده خود را به لحاظ عاطفی با آن گروه یکی بداند به تعصب می‌انجامد. بازآفرینی خیال‌پردازانه اندیشه‌های افراد و گروه‌ها که در فعالیت جغرافیایی آنان بیان شده است یک جغرافیای انسانی صراحتاً تاریخی را بنیاد می‌نهد. این رویکرد به پژوهنده امکان می‌دهد تا معنای کنش‌ها را بر مبنای اهمیت تاریخی آنها برای جامعه ارزیابی کند. به سخن دیگر، کنش‌های تاریخی دارای اهمیت جغرافیایی، کنش‌هایی هستند که با درک روابط متغیر یک جامعه در محیط مادی آن ارتباط دارند. جغرافیای دان تاریخی چنین کنش‌هایی را به کمک بازنگری اندیشه‌های افراد مورد مطالعه خویش در بافت اجتماعی و فرهنگی آنان می‌شناسد. بنابراین از دیدگاه نظری، یک جغرافیای تاریخی تک‌هدفی می‌تواند برهه‌های تعیین‌کننده و تاریخی را در استقرار یک جامعه و اشغال یک منطقه را با دقت بازسازی کند. یک کنش تاریخی تنها به این دلیل که تاریخ‌دانانی معین ممکن است چنین برجستگی بر آن نهاده باشند، تاریخی نخواهد بود، بلکه به این دلیل تاریخی است که می‌توان نشان داد که آن کنش‌راهی را که مردم با یکدیگر و جهان پیرامون آن مرتبط می‌سازد شکل داده است. مفهوم انجام کار جغرافیایی تاریخی عینی چندان هم رؤیایی بدیع^۲ به نظر نمی‌رسد، بلکه هدف اساسی فعالیت محققان است. پژوهش جغرافیایی تاریخی، مانند سایر فعالیت‌های محققانه، بر مبنای مفهوم همکاری میان دست‌اندرکاران آن مجاز است. این چنین همکاری به سختی میسر خواهد بود، اگر فرد فرد جغرافی‌دانان در مفاهیم وسیعاً مشابهی مبنی بر این که جغرافی‌دانان تاریخی در پی انجام چه کاری هستند وحدت نظر نداشته باشند. گذشته به خودی خود زمینه‌ای کافی جهت گردآمدن گروهی از پژوهندگان را فراهم نمی‌آورد، زیرا گذشته، همان‌گونه که من نشان داده‌ام، همه نظام‌ها را در خود دارد. تاریخچه‌ای منسجم از جغرافیای تاریخی را تنها می‌توان بر اساس پذیرش معیار معنای تاریخی بنا نهاد. گذشته ناگزیر در یک گذشته تاریخی ملموس‌تر خلاصه می‌گردد. اهمیت اندیشه در کنش‌های بشری عمدتاً در فراهم آوردن همین معیار است.

اگرچه مفهوم عینیت در کارهای پژوهشی حایز

پرسشی کلیدی که جهت پایه‌گذاری یک جغرافیای تاریخی بهره‌مند از صراحت تاریخی بیشتر، باید مطرح کرد اینست که «یک رویداد تاریخی چیست؟» و یا اینکه «چه معیارهایی را می‌توان جهت بازشناسی کنش‌های تاریخی از غیر تاریخی به کار برد؟»



اهمیت حیاتی به شمار می‌آید، احتمال دست‌یابی به خود هدف به هیچ‌رو وجود ندارد. تاریخ‌دانان خود نه در خلأ، بلکه به عنوان اعضاء جوامع زنده عمل می‌کنند و نوشته آنان این واقعیت‌گریزناپذیر را منعکس می‌نماید. کوتاه سخن آن که، تاریخ‌دان گذشته‌ای را می‌آفریند که به ناچار به کمک دیدگاه خود او در جامعه‌ای مجهز به مفاهیم و باورهای مشخص شکل می‌گیرد. هشدارهایی وجود دارد که می‌توان علیه اشکال خام‌تر سوءتعبیر به کار گرفت. تاریخ‌دان باید همواره بهوش باشد تا مبادا شخصیت‌های تاریخی را مسوول دیدگاه جهانی جامعه خویش بداند و یا خیال کند که مقوله‌های فعلاً پذیرفته شده دارای اعتباری جهانشمول است.

با این وجود حتی آن تاریخ‌دانانی که موفق می‌گردند تا از مسائلی بدیهی‌تر مربوط به تعبیرشواهد دوری جویند نمی‌توانند ادعا کنند که توجیه‌های آنان حرف آخر است. کالینگ وود دلایل این وضعیت را شناسایی نموده است: شواهد موجود برای حل هر مسأله معین با هرگونه دگرگونی در روش تاریخی و با هر تغییر در توانش تاریخدانان، دستخوش دگرگونی می‌گردد. اصولی که این شواهد بر مبنای آن مورد تعبیر قرار می‌گیرند نیز دگرگون می‌شوند، زیرا تعبیر شواهد وظیفه‌ای است که فرد باید هرچه را می‌داند به

خدمت آن درآورد: دانش تاریخی، دانش درباره طبیعت و انسان، دانش ریاضی، دانش فلسفی؛ و نه تنها دانش بلکه عادات و تعلقات ذهنی از هر نوع: وهیچ یک از اینها نامتغیر نیستند. به خاطر این دگرگونی‌ها، که از دیدگاه مشاهده‌گری نزدیک نگر ممکن است بسیار کند هم به نظر آیند، هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرند؛ هر نسل نو باید تاریخ را به شیوه خویش بازنویسی کند.

اگرچه تاریخ به صورتی قطعی و بین‌نمی‌تواند ممکن باشد، کالینگ وود روشن می‌سازد که این واقعیت دلیلی به سود شک‌گرایی تاریخی نیست. او می‌نویسد:

این تنها کشف یک بعد ثانوی در اندیشه تاریخی، یعنی تاریخ تاریخ نیست: این کشف که تاریخ دان خود همراه با چیزهای ملموس متعلق به زمان و مکان حاضر که کلیت پیکره شواهد تحت اختیار او را شکل می‌دهند، بخشی از فرایندی است که او مورد مطالعه قرار می‌دهد، و این که او جایگاه خود را در این فرایند دارد و می‌تواند آن را تنها از منظر مکانی که در لحظه حاضر اشغال کرده است ببیند.

این اندیشه که تجربه‌های تاریخی آن تجربه‌هایی هستند که اهمیت و تأثیر آن در ذهن پایدار است، بنیاد پژوهش‌های جغرافیایی تاریخی متمرکز تر را بنا نهاد. یک کمبود اصلی در بسیاری از پژوهش‌های معاصر در زمینه‌های تاریخی این است که مشکل است فهمید که دقیقاً چگونه چنین پژوهش‌هایی به فهم تصویری گسترده‌تری می‌رسند. این انتقاد در قوی‌ترین شکل خویش به پژوهش‌هایی که هدف از آنها نشان دادن و یا آزمودن گزاره‌های نظری است، به کارگرفتنی است. پذیرش فلسفه‌ای آرمان‌گرا معیاری را در اهمیت تاریخی فراهم خواهد آورد. این معیار جغرافی‌دانان تاریخی را ترغیب خواهد کرد تا از دیدگاهی همانند به گذشته روی کنند و مناظره‌هایی درباره اهمیت تاریخی دقیق تجربه‌ها و رویدادهای مشخص را برخواهند انگیزت. این مناظره به پژوهش‌های توأم با جزئیات بیش‌تر درباره مسائلی ویژه با دید حل نکات مورد مناقشه خواهد انجامید.

نتیجه‌گیری

این دیدگاه که بازنگری اندیشه در کنش‌ها، شیوه‌ای سودمند در تحلیل تاریخی است، گرچه به ندرت بنیاد یک مفهوم مستقل تاریخی را تشکیل می‌دهد، نکته بنیادین دیدگاه آرمان‌گرا را درک نمی‌نماید. عبارت تاریخ، سراسر تاریخ اندیشه است مختصر و مفید جوهره فلسفه تاریخی معرفی شده در اینجا را شرح می‌دهد. آن منتقدانی که مطرح می‌نمایند که عناصر مادی و روانی از قلم افتاده‌اند (با یقین به این که این از قلم افتادگی کمبودی جدی در این رویکرد است) به طور مستقیم و یا غیرمستقیم مفهوم طبیعی - علمی تاریخ را پذیرفته‌اند که بر مبنای آن، توضیحی در خور، همانا ارایه توجیهی از شرایط لازم و کافی وقوع یک پدیده خواهد بود. تاریخ با اندیشه بشری شروع می‌شود، و پدیده طبیعی تنها بواسطه ارزیابی بشری مورد علاقه تاریخی قرار می‌گیرد. اگر زمین توسط یک تیر شهاب ویران می‌گردد، این یک رخداد تاریخی نبود، هرچند امکان وجود تاریخ را پایان می‌بخشید. با محدود کردن جغرافیای تاریخی به اندیشه، فرد معیاری برای تاریخی بودن را تثبیت می‌نماید.

این مفهوم پایه ای را برای مطالعه عینی گذشته بنا می نهد، زیرا به طور غیر مستقیم به مثابه معیاری است که اهمیت تاریخی پدیده های جغرافیایی را می توان برطبق آن مورد ارزیابی قرار داد. یک پدیده را نمی توان دارای اهمیت تاریخی دانست مگر این که به نحوی سازند بخشی از هشجاری بشری باشد. اهمیت دقیقی که یک پدیده کسب می نماید، به نوبت خویش، عملکردی از چگونگی ساخته شدن آن توسط ذهن تاریخی خواهد بود.

فصل ۴

جغرافیای تاریخی به عنوان علم

آیا تاریخ علم است؟ این پرسش موضوع مناظره های مداوم در فلسفه تاریخ است که هنوز پاسخ قطعی بدان داده نشده است. هرچند پرسشی مشابه را جغرافی دانان اغلب مطرح کرده اند، چنین به نظر می رسد که این پرسش آنها مناقشات کم تری را به دنبال داشته است. هارتسهورن احتمالاً در میان جغرافی دانان از حمایتی عمومی برخوردار بوده است، که این پرسش را به صورت "جغرافیا چه نوع علمی است؟" بازنویسی می نماید. اما این پرسش که "آیا جغرافیای تاریخی علم است؟" به این دلیل که پرسش هایی اساسی درباره ماهیت و اهداف پژوهشی تاریخی را مطرح می کند، هنوز هم ارزش مطرح شدن دارد.

واژه "علم" را به شیوه های متفاوت می توان تعریف نمود. تعریف علم به عنوان مجموعه ای از دانش سازمان یافته هیچ مشکلی را به دنبال نخواهد داشت. برطبق این تعریف تقریباً هر دانشی را که بر اصولی نظام مند مبتنی است، می توان علم به حساب آورد. اما به کارگیری تعریفی گسترده درباره علم مسلم انگاشتن موضوع مورد پرسش است. این سؤال این که آیا تاریخ علم است فرد عموماً با این پرسش سروکار دارد که آیا توضیحات تاریخی، به کارگیری نظریه ها و قوانین را نیز شامل می گردد یا نه. راه هایی متفاوت از جمله یک گونه برداشت از مارکسیسم وجود دارد که برطبق آن می توان تاریخ را همچون علمی به معنی بالا فهمید.

مشکل ترین قسمت مسأله تاریخ به عنوان علم این است که فرد چگونه تفسیری تاریخی را درک می کند. هواداران دیدگاه علمی درباره تاریخ چنین استدلال می کنند که تبیین تاریخی به همان صورت است که تبیین طبیعی - علمی. از این دیدگاه، جوهره علم نه یک دستورالعمل و یا روش بلکه وسیله ای است جهت تبیین متکی بر قوانین و نظریه ها. به پیروی از همپل (Hempel)، یک تبیین علمی به شیوه استدلالی قیاسی به صورت زیر عرضه گردیده است.

شرایط آغازین تبیین (Explanans)

$$\frac{C_1, C_2, \dots, C_k}{L_1, L_2, \dots, L_n} \\ E$$

رویدادمورد تبیین (Explanandum Sentence) در اینجا C_1, C_2, \dots, C_k و جملاتی هستند که شرایط تعیین

جان ک. رایت با پافشردن بر این نکته که هر جامعه مفاهیم جغرافیایی تمایز دهنده خویش را داراست و یک وظیفه اساسی جغرافیا شامل ادراک زمین از دیدگاه های ساکنان آن است تأثیری شگرف بر جغرافیا گذشته است. رایت واژه «ژئوسوفی» (Geosophy) را جهت نامیدن این مبحث ابداع نمود



کننده (یا آغازین) و با وضعیت های ویژه ای را که پیش از وقوع E، یعنی رویداد مورد تبیین وجود داشته، توصیف می نمایند. C_1, C_2, \dots, C_k و قوانینی کلی هستند که تبیین رویداد E بر آن استوار است. وقوع رویداد E پی آمد منطقی وضعیت توصیف شده در شرایط آغازین تبیین است. این انگاره (model) استواری خویش را مدیون قوانینی کلی است که باید صادق و به کمک شواهد عملی منطقاً تأیید شده باشند.

بر مبنای تبیین قیاسی - قانون شناخته (deductive - nomological) جغرافیای تاریخی را می توان یا به مثابه علمی اساساً به کار گیرنده قانون و یا به عنوان علمی اصولاً جویای قانون (نظری) درک نمود. هر کدام از این دو وجه ممکن نیاز به آزمودن دارد.

قوانین و درک تاریخی

تودرتوئی عوامل دست اندرکار در تحول تاریخی جوامع بشری بدین معناست که هر مکان و یا ناحیه معین از آن روی که با همه نواحی دیگر از جنبه هایی متفاوت است، پدیده ای بی همتاست. این بی همتایی خود اساسی را، که برطبق آن تاریخ از علم جدا گردد، فراهم نمی آورد. همپل و اوپن هایم (Oppenheim) خاطر نشان کرده اند که هر رویداد منفرد در علوم فیزیکی و نه کم تر از آن در روان شناسی و علوم

اجتماعی، پدیده ای بی همتاست، بدین معنا که آن رویداد با همه ویژگی هایش خود را تکرار نمی کند. اگرچه بی همتایی موجود در یک آزمایش فیزیکی ممکن است از نوع واقعیت هایی بی اهمیت چون رنگ کراوات شخص آزمایش کننده باشد، این واقعیت صرف که می توان آن را بی اهمیت قلمداد کرد، مبتنی بر فهم قیاسی - قانون شناختی است. یک تجربه آزمایشگاهی کاملاً ساده برخلاف انتظار پیچیده می بود اگر شخصی تلاش می کرد توجیهی کامل از هر عنصر ارایه کند.

نزدیک ترین نظام های موازی با تاریخ در میان علوم فیزیکی، نظام های به کار گیرنده قانون چون هواشناسی و زمین شناسی هستند. در این نظام ها امکان کار تجربی بشدت محدود است و پدیده های منفرد اغلب بیش از حد پیچیده اند. با این وجود، هم هواشناسی و هم زمین شناسی به طور کامل علم به حساب می آیند و دست اندرکاران آنها طرحی قیاسی - قانون شناختی را در تبیین خویش به کار می گیرند. اما قوانینی که تبیین این علوم بر آنها متکی است، قوانین فیزیک، شیمی و سایر علومند. به بیان دیگر، هواشناسی و زمین شناسی را می توان به عنوان علوم به کاربرنده قانون درک کرد نه علوم قانون جو. هیچ دلیلی مطلقاً وجود ندارد که چرا جغرافیای تاریخی را نباید مانند هواشناسی و زمین شناسی علمی به کار گیرنده قانون به حساب آورد. پافشاری بر قابلیت کاربرد جهانشمول انگاره قیاسی - قانون شناختی تبیین علمی بدین معنا نیست که هر نظام دارای قوانین و نظریه های مستقل مختص به خویش است.

اما بافت جغرافیای تاریخی، به عنوان یک علم به کار گیرنده و یا مصرف کننده قانون، شامل مسایل کاربردی است. در مثال هواشناسی و زمین شناسی شمار وسیعی از قوانین فیزیکی و شیمیایی کاملاً تأیید شده آماده استفاده اند. این وضعیت در نظام های تاریخی وجود ندارد؛ مسأله ای کلیدی در تاریخ علمی و یا جغرافیای تاریخی به نحوه دسترسی به قوانینی کلی که دارای بنیادی تجربی باشند بر می گردد. قوانین، اگر معیارهای جدی بررسی و یا تأیید علمی در مورد آنها به کار گرفته نشود، نمی توانند نقش اساسی خویش را در تبیین علمی ایفاء نمایند. کامیابی فیزیک و شیمی و نظام های مبتنی بر آنها عمدتاً مدیون آزمون های جدی انجام شده بر روی فرضیه ها و نظریه ها، پیش از پذیرفتن آنها به عنوان قوانین است. یک قانون نامحتمل را، از آن روی که پیوند لازم میان رویدادها را مشخص می نماید، می توان به کمک یک نتیجه منفی کاملاً تأیید شده منفرد مردود شمرده قوانین محتمل ممکن است به یک سلسله از نتایج منفی نیازمند باشند، اما چنین قوانینی باید با دقت کافی تدوین گردند تا در صورتی که قرار باشد نقشی معنادار در تبیین علمی به آنها داده شود، آزمودنی و ابطال پذیر باشند.

الزام کلی جهت پذیرش یک قانون علمی این است که آن قانون از آزمون های تجربی که توسط آزمایشگران تکرارشدنی و در نتیجه در معرض تأیید مستقل قرار داشته باشد سر بلند بیرون آید. به بیان فلسفی، هر قانون و یا نظریه که می خواهد اعتبار علمی کسب کند باید علی الاصول آزمودنی و ابطال پذیر باشد. این معیار پذیرش هیچ دکری از

درک شمی به میان نمی آورد و چنین فرض می کند که یک پیوند علی را نمی توان از نفس واقعیت و یا از یافته های عقل سلیم استنتاج نمود. به عنوان مثال، تنها دلیل علمی برای مردود شمردن "قوانین" طالع بینانه، ناکامی چنین قوانینی در صورت به کار بستن آزمون های تجربی اصیل است. این باور ظاهراً پرطرفدار که وضعیت ستاره ها در شبانگاه ممکن است بر رفتار بشر تأثیر گذارد، به خودی خود هیچ زمینه ای منطقی برای مردود شمردن طالع بینی فراهم نمی آورد. مردود شمردن شم به عنوان اساسی که قوانین و نظریه ها ممکن است بر طبق آن پذیرفته شوند برای علوم این الزام را هر چه بیش تر به وجود می آورد که در مورد قوانین و نظریه های مدعی بر آزمون های تجربی جدی پای فشارد، زیرا بدون چنین آزمون هایی هیچ مبنای منطقی برای بازساختن علم از جادوگری، طالع بینی و هر نظریه قلابی وجود نخواهد داشت.

بنابراین، رویکرد علمی به قوانینی نیاز دارد که استعداد برآورده ساختن معیارهای کمینه برای مقبولیت علمی را داشته باشد. هرکس چنین استدلال کند که معیارهای مقبولیت قوانین و نظریه بسیار سخت گیرند باید خود را برای رویارویی با دشواری های تثبیت معیارهای ضعیف تر جهت دربرگیری گزاره های معین که در عین حال اجازه شمول قوانین ناپسند مربوط زمینه هایی چون طالع بینی و یا جبر محیطی را نخواهند داد روبرو گردد. معیارهای مقبولیت علمی قوانین باید بدان اندازه جدی باشند که قوانین ناپایدار و تممیم بخشی های تصادفی را مردود شمرد. این شرط بدان معناست که جدی نگرفتن معیارهای عمومیت (universality) که فلاسفه علم بر آن پای می فشرند نمی تواند پیامدهای ناپذیرفتنی به همراه نداشته باشد.

همیل از علمی یک پارچه که تاریخ را نیز شامل می گردد حمایت کرده است. او تشخیص داد که تفسیر هایی که در مورد تاریخ صورت گرفته فاقد دقت تفسیر هایی است که در مورد علوم چون فیزیک و زیست شناسی صورت گرفته است. اما او چنین استدلال می کرد که چنین تفسیرهایی در عین حال مبتنی بر قوانینند. همیل از تفسیرهای تاریخی با نام "نمودار های تبیینی (explanation sketches)" یاد می کند، به این دلیل که به طور نامتسجم تدوین گردیده و قوانین مبتنی بر آنها بنرت دارای صراحتند. از یک دیدگاه منطقی نقش قوانین در تبیین تاریخی کم اهمیت تر از هیچ علم دیگری نیست. اگرچه دیدگاه همیل تلویحاً این است که تفسیرهای تاریخی در صورتی که مبتنی بر قوانینی باشند که با دقت بیش تری تدوین گردیده اند از رشد و ارتقاء برخوردار خواهند گردید، او از یک دیدگرگونی بنیادین در روش پژوهش تاریخی دفاع نمی نماید. هدف اصلی او تنها این است که نشان دهد تاریخ دربردارنده عناصری از نظام علمی است.

مبحث علم به کاربرنده قانون در مورد اهداف اساسی جغرافیای تاریخی بسیار به کارگرفتنی تر است تا مبحث علم جوئی قانون، با این وجود مبحث تاریخ به عنوان یک علم سودبرنده از قانون از انتقاد ایمن نیست. دری (Dray) چنین استدلال کرده است که توجیه تاریخی متداول درباره یک رویداد، تاریخ پژوه را به انگاره تبیین قیاسی - قانون

پرسشی کلیدی که جهت پایه گذاری یک جغرافیای تاریخی بهره مند از صراحت تاریخی بیشتر، باید مطرح کرد اینست که «یک رویداد تاریخی چیست؟» و یا اینکه «چه معیارهایی را می توان جهت بازشناسی کنش های تاریخی از غیرتاریخی به کار برد؟»



شناختی متعهد نمی گرداند. او گفته است که هر قانونی که مؤلفه اصلی تبیین تاریخی است یا بسیار کلی، یا کم اهمیت بدین معنی که فاقد هرگونه نیروی تبیینی است و یا چنان ویژه است که تنها در یک مورد واحد کاربرد دارد. دری چنین نتیجه گیری می نماید که چنین قوانینی ممکن است منطقیاً لازم باشند، اما به لحاظ روش شناختی بی اهمیتند زیرا به درک فرد از وضعیت چیزی نمی افزایند.

با وجود صورت بندی های مجدد که بر اهمیت قوانین احتمال گرایانه تأکید دارند، انگاره تبیین قیاسی - قانون شناختی به علت ناتوانی هوادارانش در ساختن قوانینی که هم دقیق و هم به شیوه ای که منطقیاً قابل تأیید کامل برطبق شواهد تجربی باشند، شدیداً دچار رکود گردید. اگرچه دادن صورتی قیاسی - قانون شناختی به برخی از تفسیرهای تاریخی معین نسبتاً آسان بوده است، فراهم آوردن چنین تفسیرهایی با محتوای تجربی استوار، به علت نبود قوانین عمومی رفتار بشری تقریباً ناممکن بوده است.

فقر قوانین توصیف کننده کنش های بشری گاه با توسل به وضعیت توسعه ناپافته علوم اجتماعی توجیه می گردد، اما استدلال های بسیاری موجود است مبنی بر این که مسأله

یافتن قوانین رفتار بشری ممکن است از گونه ای بنیادین تر باشد. یکی از این استدلال ها نشان می دهد که رخداد های بعدی دربرگیرنده نوع بشر می تواند از رخداد های پیشین به شیوه های نو تأثیر پذیرفته باشد، در حالی که وضعیت های همانند به نتایج گوناگون می انجامند. به عنوان مثال مردانی که انقلاب روسیه را پیش برونند متأثر از انقلاب فرانسه و کمون پاریس بودند. کار (Carr) چنین استدلال می کرد که استالین به قدرت رسید چون برخی از رهبران معین بلشویک ها از ترس این که مبادا تروتسکی به ناپلئونی دگر بدل شود، درلحظه تعیین کننده جنگ قدرت پس از لنین، حمایت خویش را از استالین دریغ نکردند. استدلالی دیگر می گوید که انسان از قراردادهایی که خود آفریده و از جایی به جای دیگر و از زمانی به زمان دیگر دگرگون می شوند پیروی می نماید. هر قانون رفتار بشری که ممکن است کشف گردد، به جامعه ای معین محدود خواهد ماند. با وجود این مخالفت ها و مخالفت های دیگر، بسیاری از فلاسفه علم اگر چه اذعان می کنند که تاکنون قانون اجتماعی کشف نشده است، این فیلسوفان از یک دیدگاه خوش بینی محتاطانه پیروی می نمایند. به عنوان مثال، ارنست ناگل (Nagel Ernest) استدلال کرده بود که دانشمند علوم اجتماعی باید کنکاش خویش را درباره قوانین ادامه دهد، زیرا این باور که قوانین را نمی توان کشف نمود به طور حتم تضمین می نماید که قوانین کشف نخواهند شد حتی اگر در واقع وجود داشته باشند.

با این وجود، حتی اگر قرار باشد برخی از قوانین مربوط به جامعه بشری را کشف نمود، مسایل اساسی جغرافیای تاریخی حل نخواهند گردید. وظیفه اساسی جغرافی دان تاریخی فراهم آوردن توجیهی درخور دربارت دیگرگونی در بافت های تاریخی بی بدیل است. جغرافی دان تاریخی بیش تر با معنای کنش های بشری سروکار دارد تا علل آنها؛ دانشمند علوم اجتماعی با این کنش ها به عنوان نمودهای عینی نظریه ها و یا قوانین سروکار دارد. زمینه های تاریخی، علوم اجتماعی کاربردی نیستند و هرگز نمی توانند باشند، زیرا شرایط مشخص یک وضعیت، معیاری را برای معناداری تاریخی فراهم می آورد. به عنوان مثال، دانشمند علوم اجتماعی ممکن است شورش را بر مبنای روان شناسی توده ها درک نماید؛ علاقت تاریخ دان به همان رویداد بر معنای شورش در بافت اجتماعی که آن شورش در آن رخ داده است توکید دارد.

رویکردهای نظری هرچند چنین به نظر می آید که درک تاریخی اهدافی متفاوت با اهداف علوم انسانی دارد، جغرافیای تاریخی گاه به عنوان تلاشی اجتماعی - علمی (برخلاف تلاشی که از نتایج علوم اجتماعی سود می برد) به حساب می آید. هواداران چنین دیدگاهی جغرافی دانان را فعالانه دست اندرکار تدوین نظریه ها و قوانین تبیین فعالیت جغرافیایی بشر می بینند. اگرچه چنین تشخیص داده اند که پیچیدگی اشکال زندگی بشر ممکن است تدوین نظریه های جهانی را دشوار سازد، شیوه هایی وجود دارند که می توان آنها را جهت غلبه بر این دشواری ها به کار بست. یکی از این شیوه ها ساختن انگاره های

نظری است که پژوهنده در آنها عامدانه پیچیدگی های جهان واقعی را به دنیای "آرمانی" قابل مهار تبدیل کند . نقش چنین انگاره هایی در فهم جغرافیایی ، اغلب دچار کج فهمی شده است .

انگاره های نظری ، ابزار کمکی ما در فهم موضوعند ، نه چیزی کم تر و نه بیش تر . در شرایط ساده شدت مبتنی بر یک انگاره ، درکی روشن تر از این نکته را ، که چگونه شمار اندکی از متغیرها در یک وضعیت معین دارای کنش متقابلند ، ممکن می سازد . اما این درک معمولاً بر اصول بخردانه استوار است نه بر قوانین . . به عنوان مثال در انگاره فن تونن (Von Thunen) درباره فعالیت کشاورزی در یک دولت منفرد نگه داشته شده ، اساس ادراک از توانایی در بازنگری اندیشه و یا محاسبه مجدد اندیشه نهفته در ورای کنش های مشخص کشاورزان در فواصل متفاوت نسبت به مرکز بازار حاصل می گردد (و این نکته حایز اهمیت اساسی است) . به بیان دیگر ، انگاره هایی از نوع انگاره فن تونن اگر به خاطر توانایی به کارگیرنده در دیدن پیوندی بخردانه میان اهمیت محصول یک کشاورز و وضعیت او نبود ، فاقد اعتبار می بود . منطقی بودن انگاره نه از وجود قوانین بلکه از فرض عقلانیتی است که به ساکنین فرضی دولت منفرد نگه داشته شدت فن تونن نسبت داده شده است . این انگاره ها در کمک به فهم وضعیت های پیچیده تر دنیای واقعی بالقوه ارزشمند قلمداد شده اند ، زیرا نتایج منطقی پیش فرض های مشخص را به نمایش می گذارد .

اما انگاره ها در تبیین جهان واقعی نقشی برای ایفاء کردن ندارند ، و هر گونه تلاشی در به کارگیری آنها در این راه و یا آزمودن آنها را باید به عنوان سوء تفاهمی نسبت به مشخص منطقی آن به حساب آورد . هیچ استنتاج تبیینی را نمی توان براساس این انگاره بنیاد نمود ، حتی اگر شرایط واقعی با آن چه مورد تبیین قرار گرفته است شباهت داشته باشد . به عنوان مثال ، کشف گروه های کشاورزی در اطراف شهری دورافتاده باعث نخواهد گردید که شخص فرض کند که مردم آن شهر رفتاری همانند کشاورزان فن تونن داشته اند . یک بررسی دقیق ممکن است به این نتیجه بیانجامد که مردم مورد پژوهش در واقع از وضعیتی مشابه با کشاورزان دولت دورافتاده فن تونن برخوردار بوده اند ، اما تبیین شخص درعین حال پا برجا باشد و یا برخورد فروریزد . پیش از آن که بتوان برای طرحی چون انگاره فن تونن نیروی تبیینی قابل گردید ، باید آن را به صورت زیر تدوین کرد : " تحت شرایط ۱ ، ۲ ، ۳ ، . . . شهرهای دورافتاده حلقه های کشاورزی تخصصی X, Y, Z . . . را به وجود می آورند . " این گزاره را سپس باید در مورد شهرهای دورافتاده که با محدودیت های مشخص شده هماهنگی داشته باشند آزمود . تنها در صورتی که این گزاره در آزمون های متعدد موفق نشان داد ، شخص محق خواهد بود این گزاره را به جایگاه یک قانون ارتقاء دهد و آنگاه و تنها آنگاه است که می توان به این گزاره نیروی تبیین در شرایط واقعی بخشید .

با وجود مشکلات منطقی ، بسیاری از جغرافی دانان به دنبال تبیین پدیده های جهان واقعی با کمک انگاره های انتزاعی مبتنی بر پیش فرض های ساده انگاشته شده درباره

بنیادی که تاریخدان واقعیت های خویش را بر مبنای آن برمی گزینند و ویژگی تعیین کننده ای است که او را از دیگر پژوهندگانی که آنها نیز با گذشته سر و کار دارند، باز می شناساند

"آرمانی فراهم است و آشکارا به ساده سازی پیچیدگی های وضعیت های جهان واقعی می پردازد . این شیوه اساساً ضد تاریخی است زیرا منکر پیچیدگی هایی است که تاریخ خود آفریده است . در جغرافیای تاریخی جهان نه یک لوح ساده (tabula rasa) ، بلکه پدیده ای پیچیده است که از وقایع گذشته هستی یافته است . در مرتبه دوم ، چنین فرض می گردد که در انگاره ها دگرگونی فرایندی است که در آن چیزهای دیگر همگی مساویند ، در حالی که جوهر تحول تاریخی این است که چیزهای دیگر همگی مساوی نیستند . شمار اندکی از فرایندها ، مبتنی بر روابط ثابت و یا قابل پیش بینی ، مجازند تا راه خود را بروند . مسأله آفرین انگاره های تحول تاریخی برخی از تاریخ دانان علمی اندیش را تا بدان جا پیش برده است که به تاریخ به عنوان فرایندی پیش بینی شدنی که گهگاه توسط رویدادهای " تصادفی " پیش بینی ناشدنی دچار گسست می شوند می نگرند . اما استنباطی از این دست تمایزی عامدانه را میان رویدادهای تاریخی ، که توسط تاریخ دان برگزیده تحمیل گردیده و از درون رویدادها کشف نشده است ، باعث می گردد .

ناکامی رویکرد علمی در جغرافیای تاریخی در چالش دربارت این موضوع که پژوهنده ناگزیر نسبت به نظریه های خویش متعصب است آشکاراست . این باور که نظریه ها می توانند منشأ تعصب باشند در نظامی متکی بر اصول ناب علمی متصور نیست ، با این وجود در تاریخ و علوم اجتماعی نبود آزمون های عینی درباره نظریه ها به این بها تمام می شود که نظریه کلی تعصبی را در پی دارد پوچ تر از آن چه در شرایطی دیگر ممکن بود روی دهد . همپل گفته است که هدف عمده علوم فیزیکی رشد سلطه و برتری راهبردی بر طبیعت است . در مطالعات بشری نظریه های ناپایدار به آرمان هایی تبدیل می گردند که از تحقق آنها برخی از گروه ها بیش از گروه های دیگر سود می برند . به عنوان مثال هواداران آزادی بازرگانی این نظریه را به عنوان سلاحی جهت تضمین برتری های راهبردی علیه رقیبان به کار می بندند . البته چنین نظریه ای غیر علمی است زیرا چنان مدون شده است که در یک آزمون علمی ردشدنی نیست .

روش های علمی

اگرچه مفهوم تاریخ علمی مردود شمرده شده ، به کار بستن فنون و روش های علمی مردود به حساب نمی آید . جغرافی دان تاریخی هر شیوه ای را که به او کمک کند تا موقعیت های گذشته را بازسازی و شواهد را ارزیابی نماید به کار می بندد . در انجام این تعهد روش های کیفی و راهبردی نقش مهمی را در کشف " آن چه روی داده است " بازی می کند .

جغرافی دان تاریخی ممکن است به آهنگ اسکان در مناطق مرزی و ترکیب سنی جمعیت مرزنشین علاقمند باشد . ممکن است به مجموعه ای از جدول ها و روابط آماری نیاز باشد تا بتوان آن چه را " واقعاً روی داده است " با بیشترین دقت ممکن توصیف کرد . به گفته کالینگ وود ، شخص در اینجا با جنبه " بیرونی " رویدادها سروکار دارد . با به کار بستن روش های آماری جغرافی دان قادر است از خطاهایی که می توان آنها را " غیر تبیینی " نامید ، یعنی کنکاش جهت



رفتار بشر هستند . نبود هماهنگی میان واقعیت و انگاره به آسانی و از طریق نشان دادن این که پیش فرض هایی معین درباره مدل ، با جهان واقعی در تضاد است تبیین می گردد . این گونه تبیین بر این پیش فرض (مورد تردید) مبتنی است که ساختار منطقی یک انگاره اعتبار علمی آن را تضمین می نماید . اما هدف از پژوهش تجربی آزمودن فرضیه ها ، انگاره ها و نظریه هاست و آزمون در علوم تنها زمانی معتبر است که امکان مردود شدن وجود داشته باشد . انگاره های مشهور فن تونن ، کریستالر (Christaller) و لوش (Losch) همگی فاقد توجیه علمی است و بنابراین در تبیین جهان واقعی سودمند نمی افتند . نمی خواهیم بگوییم که این انگاره ها هیچ ارزشی ندارند . انگاره های انتزاعی مبتنی بر پیش فرض های ساده شده درباره واقعیت نیز می توانند مفید باشند ، اما تنها در صورتی که بر مبنای آن چه هستند ، یعنی مفاهیم انتزاعی فاقد شرایط تجربی ، شناسایی شوند .

جغرافی دانان تاریخی هنگامی که تنها بر مبنای انگاره ها به کنکاش برای درک موقعیت های تاریخی برمی خیزد ، تاریخ را تقریباً انکار می نماید . در جایگاه نخست ، آفریننده یک انگاره اغلب چنین فرض می کند که شرایط

تبیین وضعیتی که در واقع وجود نداشته است، دوری جوید. به کارگیری روش های آماری در تحلیل ارقام حاصل از سرشماری و نیز سایر داده ها، با ملحوظ کردن پیش فرض هایی درباره آن چه در داده های واقعی موجود است، می تواند به پیش گیری از بروز چنین اشتباه هایی کمک کند. به کاربرستن روش های آماری، جایگزینی برای ارزیابی دقیق منبع مواد نیست. یک رابطه آماری تنها به اندازه داده هایی که این روابط بر بنیاد آنها استوار گردیده است معتبر خواهد بود. بخش مهم از یک تحلیل تاریخی عموماً بررسی و ارزیابی دقت داده ها را شامل می گردد. این کار اغلب نیازمند به کارگیری روش های آماری، که در آنها داده های شناخته شده در مقایسه با داده های دارای پایایی (reliability) جغرافی ناشناخته مورد بررسی قرار می گیرد، خواهد بود. جغرافی دانان تاریخی باید تعبیرهای خویش را بر اساس درک هرچه دقیق تر آن چه روی داده است بنا نهند.

چنین روش هایی ممکن است با روش های به کار بسته شده در جغرافیای تاریخی معاصر همانند به نظر آیند، اما توصیف "جنبه بیرونی" فعالیت های بشری آغاز پژوهش است نه پایان آن. تحلیل جغرافیایی تاریخی با روشنگری و یا تفسیر معنای روابط و طرح های بیرونی، که ممکن است نامکشوف مانده باشد، سروکار دارد. این روشنگری نه در چارچوب انگاره علمی تبیین قیاسی - قانون شناختی بلکه بر مبنای باورهای کسانی که مورد مطالعه قرار می گیرند حاصل می شود. به عنوان مثال اگر یک جغرافی دان تاریخی کشف کند که مردم با آهنگی سریع تر به منطقه ای نقل مکان می کرده اند تا به منطقه ای دیگر، باید این وضعیت را بر مبنای تصمیم گیری های بشری تبیین نماید. این تصمیم گیری ها با اطلاعات موجود نزد کسانی که احتمالاً در وضعیت مهاجرت بوده اند و با روشی که این اطلاعات توسط مردم دارای پیش زمینه های متفاوت مورد تعبیر قرار می گرفته ارتباط خواهند داشت. درک آهنگ های متفاوت رشد بر بازنگری اندیشه افرادی که نقل مکان کرده اند مبتنی خواهد بود.

جغرافی دان تاریخی در تصمیم گیری درباره این که کدام عناصر وضعیت بیرونی، ارزش گنجینه شدن در کارش را دارد، توسط موضوع نظام مورد پژوهش و مقیاس پژوهش، مورد راهنمایی قرار می گیرد. او نوعاً به توصیف چیزهایی چون طرح های مهاجرت، رشد و جابه جایی جمعیت ها، فعالیت اقتصادی به صورت کشت غلات، انگاره مزارع، محصولات کشاورزی، امکانات حمل و نقل و جز آنها علاقمند است. چنین توصیف هایی هیچ ساختار نظری را القاء نمی کند، اما بر مجموعه ای از نظریه های علوم فیزیکی متکی خواهند بود. انکاء آزمایشی بر مقوله های برگرفته از اطلاعات آماری و عقل سلیم در تعیین روابط بیرونی پذیرفتنی است، اما با پیشرفت تحقیقات ممکن است مقوله های آغازین جای خویش را به مقوله هایی دیگر که مناسب است بیش تری با آن وضعیت خاص دارند بدهند.

تحلیل کمی درباره ویژگی های بیرونی نباید خواننده را در جنول ها و روابط آماری غرق کند. هیچ یک از این رابطه ها نمی توانند از نظر تاریخی با اهمیت به حساب آیند، مگر این

مفاهیم مورد علاقه جغرافی دان تاریخی مفاهیمی هستند که او را قادر می سازند تا ماهیت دگرگونی جغرافیایی بشر را درک نماید جامعه بشری آفرینش ذهن بشر است و دگرگونی در آن نتیجه اندیشه بشری است.



که معانی آنها روشن شود. جغرافی دان تاریخی در صورتی که کار خویش را به (خواه گفتاری و خواه کمی) محدود سازد، در انجام وظیفه خویش ناکام می ماند. اطلاعات آماری به صورتی برنامه ریزی نشده در بهترین حالت خویش ماده خام مورد استفاده جغرافی دان تاریخی است. این وظیفه تحلیل تاریخی است تا معنای تاریخی گذشته را، تنها با به کاربردن داده های وافی به این مقصود، تبیین نماید.

جغرافی دان ممکن است به عنوان مثال کشف نماید که تراکم جمعیت یک منطقه ۲ الی ۵ نفر در هر مایل مربع است. این اطلاعات به خودی خود دارای اهمیت چندانی نیست. وظیفه جغرافی دان روشن ساختن این نکته است که آیا این تفاوت ها دارای اهمیت و یا دارای پی آمدی مهم در کشاورزی، حمل و نقل، سازمان اجتماعی و فعالیت های عمومی اقتصادی است. به سخن دیگر، پی آمدهای تاریخی این داده های جمع آوری شده درباره جمعیت باید پیش از آن که اهمیت تاریخی آنها مورد ارزیابی قرار گیرد روشن گردد. تفاوت سه نفر در هر مایل مربع در تراکم جمعیت، ممکن است در وضعیت حایز اهمیت بسیار و در وضعیت های دیگر حایز اهمیتی اندک باشد.

روابط آماری علاوه بر کاربردها در توصیف جنبه های

بیرونی یک وضعیت می توانند شواهدی بسیار باارزش در تأیید تفسیرهای آرمان گرایانه باشند. شواهد آماری بیش تر مؤید تعبیری یخزدانه درباره فعالیت بشری در موقعیتی مشخص است تا در تأیید یک قانون و یا نظریه کلی. چنین شواهدی بستگی به موقعیت دارند. به عنوان مثال یک رابطه متقابل قوی میان مساحت زیر کشت گندم و فاصله مزرعه از بازار ممکن است شواهدی باشد بر این که زارعین هنگام تصمیم گیری درباره کشت مقدار گندم فاصله مزرعه تا بازار را به حساب آورده اند. شواهدی دیگر نیز پیش از این که چنین تعبیری بتواند با جدیت مورد بررسی قرار گیرد لازم خواهد بود. این شواهد ممکن است به صورت نوشتن نامه هایی به روزنامه های محلی باشد که مسایل حمل و نقل از طریق آن مطرح می گردد. این قاعده اساسی که یک رابطه آماری الزاماً نشانه رابطه ای علی است باید در هر زمان مورد مشاهده قرار گیرد. رابطه میان گندم کشت شده و فاصله تا بازار ممکن است بازتابی از این واقعیت باشد که زارعین نزدیک تر به بازار موقعیت بهتری برای وام گیری جهت اختصاص به عملیات کشاورزی دارند و ممکن است سروکار چندانی با مسایل حمل و نقل به معنای متعارف نداشته باشد.

نتیجه گیری

این باور که تحلیل تاریخی باید انگاره های علمی را جهت تبیین به کار گیرد وسیعاً مورد تأیید قرار گرفته است. منطقی ترین این تعبیرهای علمی، تاریخ را به مثابه علمی کاربردی و سودبرنده از قوانین علمی درک می نماید. از این دیدگاه، تاریخ به تأکید خویش بر تبیین موقعیت های بی همتا ادامه می دهد، در حالی که به طور غیر مستقیم "قوانین رفتار بشری را به کار می گیرد. اگرچه این انگاره "قانون فراگیر" تاریخ نسبت به تاریخ بدان گونه که در عمل به کار بسته می شود بی تفاوت نیست، پذیرفتن آن "تلویحاً" به این معنی است که عرصه های تاریخی به صورتی تنگاتنگ تر با علوم اجتماعی مرتبط خواهند گردید. اما این مفهوم تبیین تاریخی در تشخیص این که مسأله اصلی تحلیل تاریخی، نه تبیین به معنای متعارف آن بلکه روشن نمودن معنای کنش های بشری در محیط های اجتماعی و فرهنگی معین است، ناکام می ماند. اثربخشی تحلیلی از این دست بستگی به قوانین ندارد. رویکردی تهاجمی تر به تاریخ علمی بر این استدلال است که عرصه های تاریخی باید نظریه های متعلق به خود را شکل دهند. در اینجا مسأله تدوین چنان نظریه ای است که بتوان آن را به طور کامل آزمود. هر نظریه ای که علی الاصول ابطال پذیر نیست، نمی تواند از جایگاهی علمی برخوردار باشد و بسیاری از نظریه های تاریخی از جمله نظریه مارکسیستی فاقد این معیار بنیادین پذیرش علمی است. حتی اگر علم پاسخی به مسایل تاریخی تفسیر و ادراک نباشد، "روش های" علم، جدا از فلسفه علم، به ویژه برای جغرافی دانی تاریخی که در تتبع خویش درباره فعالیت های مردم عادی باید با اعداد بزرگ سروکار

داشته باشد ، بالقوه دارای ارزش بسیار خواهد بود .

فصل ۵

جغرافیای تاریخی آرمان گرا: یک نمونه

تبیین مفاهیم فلسفی و روش شناختی ، بدون ذکر نمونه هایی مبنی بر این که یک رویکرد چگونه می تواند به کنش برگردانده شود ، ناقص است . این مسأله به ویژه در مورد تحلیل آرمان گرا حایز اهمیت است ، زیرا بسیاری از مطالعات تاریخی درباره فعالیت های جغرافیایی و یا اقتصادی مستقیماً به نیروی تصمیم گیری در بشر نمی پردازند . ویژگی عمده معرفت یک تحلیل آرمان گرا این نیست که آیا ارزش اندیشه آشکارا شناخته شده است (این نکته وسیعاً بستگی به موضوع دارد) بلکه این است که آیا کنش های بشری به عنوان بازتابی از مفاهیم و پیش فرض های متغیر ادراک می گردند یا نه . تحول دیالکتیکی باورهای بشری بنیاد مفهوم آرمان گرا درباره تاریخ است .

تغییر شکل یک ناحیه مستعمراتی : مستعمره کیپ

۱۷۸۰-۱۶۵۲

حوالی پایان سده هیجدهم ، مستعمره کیپ (Cape) نامحتمل ترین حاصل بلندپروازی هلندی بود که بتوان تصور نمود . اگرچه این مستعمره تا سال ۱۷۸۰ ، در کل جمعیتی به مراتب کم تر از هلند را در خود جای داده بود .

مساحت آن چند برابر مساحت موطن اصلی مهاجران بود . تنها ناحیه مستعمره شهری حایز اهمیت ، کیپ تاون (Cape Town) بود . بیش تر ساکنان آزاد مستعمره که عمدتاً اروپایی الاصل بودند اشکال کشاورزی گسترده را ، با اتکاء به نیروی کار بردگان و مردمان بومی ، به کار می بستند و هم خویش را مصروف تولید گندم ، شراب و پرورش دام می کردند . این فعالیت های کشاورزی بنیاد شیوه های اصرار معاش و رویارویی ط با جهانی را تشکیل می داد که کاملاً با هرچه در اروپا یافت می شد متفاوت بود . حتی جمعیت شهری اندک کیپ تاون دارای ویژگی مختص به خود بود . یک پرسش تاریخی اساسی درباره این ناحیه مستعمراتی این است که " چرا اشغال کنندگان اروپایی الاصل این مستعمره هلندی تا این حد در شیوه های زندگی با اروپاییان متفاوت بودند ؟ "

خلاصه و نتیجه گیری

عوامل بسیار مهم در تکامل تدریجی یک جامعه جدید در آفریقای جنوبی را می توان اکنون خلاصه نمود نخست آن که ، یک پس زمینه مستعمراتی تلطیف یافته اروپایی در تجمع مهاجران وجود داشت . این پس زمینه برای مستعمره ، نهادهای بنیادین آن از جمله اصول عام ادوار بهره برداری از زمین و تواران و پذیرش بردگی را به ارمغان آورد . خدمت بزرگ را اروپاییان ، نه عمدتاً به عنوان افراد ، بلکه به عنوان پیک هایی که نهادهای شیوه های فکری را با خود به محیط جدید می

مفاهیم جغرافیای تاریخی که وسیعاً مورد پذیرش جغرافیدانان نوگرا واقع گردیده بر بنیاد اندیشه های تقریباً شکل گرفته مرتبط بامعنای تاریخ استوارند.

اساساً مسؤل پیدایش یک نظام گسترده و فردگرایان کشاورزی متکی بر برده و نیروی کار بومی بودند . هزینه های پایین زراعت در سده هیجدهم پراکندگی ترک بوئرها را شتاب بخشید . اگر یک بازار بهتر برای شراب و گندم وجود می داشت تأسیس شعبه های مزارع می توانست معنادار باشد و به جای پراکندگی ، یک فرایند بهره برداری انبوه از زمین می توانست به طور کامل به راه بیفتد . در شرایط واقعی بازار ، تعهد به مالکیت و سلطه خصوصی بر زمین به پیدایش یک جامعه مرزی مبتنی بر دام پروری فردگرایانه فشرده که در آن ریشه های اروپایی به سختی قابل درک اما همه جا موجود بود کمک کرد .

پی نوشت

اشکال متمایز زندگی در کیپ را باید به عنوان آفرینش های تاریخی درک کرد . این آفرینش ها نه بر مبنای نقشه ای از پیش تعیین شده انجام گردیده ، بلکه گام به گام و به صورت منطقی تحول یافتند . منطق موجود در این گام ها باید از طریق پژوهش های تجربی اثبات و به عنوان فرایندی فکری درک شود . به عنوان مثال ، وان ری بک بورگرهای آزاد را به عنوان راه حلی منطقی برای مسأله ای تعریف و حل شده در چارچوب معینی از اندیشه تثبیت نمود . بورگرهای آزاد ، به مثابه پی آمد تصمیم وان ری بک ، خود تصمیم هایی منطقی جهت بقاء اتخاذ کردند . این تصمیمات نیز به نوبه خویش وضعیتی نامنتظره را خلق کردند که نیاز به تصمیم هایی جدید داشت . رویکرد تاریخی وجود دارد به این دلیل که هر کنش محصول تفاهمی نسبی است و هیچ چیز هیچ گاه با همان دقت مورد نظر بدون هیچ آثار جانبی و یا پی آمدهای ناخواسته شکل نمی گیرد . وظیفه تاریخدان معنا بخشیدن به آن روش (غیرمنتظره) اما منطقی است که جامعه بشری از طریق آن تحول یافته است . این وظیفه تنها زمانی ممکن است که توالی اندیشش بیان شده کنشها را بتوان بازسازی و ادراک نمود .

فصل ۶

تعبیر پایانی

فلسفه آرمان گرا بنیادی را در تحول یک رویکرد تجربی نسبت به جغرافیای انسانی و منطقه ای در راستای اهداف سنتی جغرافیای انسانی بنا می نهد . اگرچه فلسفه آرمانگرایی با تعریف نظام جغرافیا و یا جغرافیای تاریخی سروکار ندارد ، شیوه ای که این نظام از طریق آن تعریف می گردد در واقع به میزان بسیار از طریق مفاهیم فلسفی شکل گرفته است . نیت من از هواداری از آرمانگرایی به عنوان یک فلسفه این نیست که جغرافیای بازهم " جدیدتری " را خلق کنم . در واقع ، هدف من برعکس تلاش در "نجابت" آن چه می تواند جغرافیای انسانی به حساب آید بوده است .

جوهره جغرافیای انسانی مطالعه مهاجرت و اشغال زمین توسط بشر است . این امر یکی از قدیم ترین



بردند ، به جامعه جدید عرضه نمودند . برقراری یک چارچوب اروپایی متمایز در شیوه حکومت و زمین داری چیزی بود که مهاجران اروپایی در محیطی که بنیاد یک جامعه جدید در آن بنا نهاده شده بود درک می کردند . دوم این که ، یک جمعیت پراکنده با مقدار پایین نسبت انسان / زمین (شمار آنها تقسیم بر مساحت زمین - مترجم) وجود داشت . یک نتیجه اقتصادی این نسبت ، کاهش ارزش زمین در مقابل سرمایه و کار بود . یا در یک کلام ، در حالی که در اروپا زمین اندک و کار فراوان بود ، وضعیتی برعکس در کیپ حکمفرما بود . سوم این که ، در زارعین کیپ جهت حمل اغلب محصولات خود یک وابستگی عمومی به کشتی هایی که به مقصد یکی از بازارها از آنجا می گذشتند وجود داشت . این جدایی از بازارهای جهانی عمدتاً مسوؤل یک رکود اقتصادی کلی بود که در اکثر سال های سده هیجدهم سایه شوم خود را بر منطقه گسترده بود .

این سه عامل در شکل گیری مشخصه های اصلی یک جامعه آفریقای اروپایی الاصل با یک دیگر در تعامل بودند نهادها در کنار فراوانی زمین

موضوع های جغرافیا از زمان استرابو (Strabo) بوده است. موضوع مهاجرت و اشغال به شیوه های متفاوتی تعریف شده است. مفهوم چشم انداز، اشکال زندگی، رابطه انسان و زمین و نواحی جغرافیایی همه به نحوی این موضوع را شکل می دهند. در این اثر من در پی این بوده ام که برخی از این مفاهیم درباره جغرافیای انسانی را در عبارت "فعالیت بشری بر روی زمین" خلاصه کنم. هیچ یک از این عبارات کوتاه به خودی خود بسنده نیست، اما اگر نیت اساسی روشن باشد (که فکر می کنم باشد) نیاز به تعریفی دقیق و جدی نیست. این مفهوم سنتی متعلق به جغرافیای انسانی یک چالش و نیز یک انگاره را برای بسیاری از جغرافیادانان به ارمان آورده است. با این وجود، اگرچه هدف کاملاً روشن بوده، نتایج تحلیل جغرافیایی اغلب نومیذ کننده بوده است.

علاقه مندی به ارزش و ژرفای بخردان این موضوع در میان جغرافیادانان دارای سابقه است. علاقه به ارزش جغرافیای انسانی جغرافیادانان را به ارزیابی مجدد و مرتب اهداف و مقاصد زمینه مورد نظر خود رهنمون گردیده است. در این ارزیابی های مجدد جغرافیادانان نه تنها روش های مورد استفاده را، بلکه خود موضوع را نیز مورد سوال قرار داده اند. جغرافیای انسانی به یک معنا، بیش از یک مورد، مهجور مانده است، زیرا جغرافیادانان درباره ارزش خدمات خویش به دانش در تردید بوده اند. این تعریف های مجدد از جغرافیای انسانی سردرگمی آشکاری را در درون و برون نظام به وجود آورده است.

با این وجود در تلاش برای بنیاد نهادن یک جغرافیای انسانی که در بنیاد علم دارای مقبولیتی عام تر باشد، جغرافیادانان فلسفه خویش را در تحمیل علایق خود آزاد گذاشته اند. جبر محیطی تلاشی جهت خلق یک نظام حقیقتاً علمی بوده است. بنیاد این مفهوم بر این پیش فرض استوار بوده است که یک رابطه علی میان محیط و جامعه وجود دارد. این مقدمه (Premise) پیدایش یک جغرافیای نظری قوی را میسر ساخت، و جغرافیادانان را در ادعای "علمی" بودن آثار خویش توانا ساخت. با این وجود پیشرفت این جغرافیای نظری کاملاً گمراه کننده بود زیرا مراحل اولیه یک بررسی علمی در آن مشاهده نمی گردید، وقتی مشخص شد که نظریه محیطی کاملاً با واقعیت نمی خواند، صاحب نظران در جغرافیای انسانی تشخیص دادند که نظام آنها نمی تواند بر بنیاد مطالعه رابطه ای علی که اعتبار آن مورد تردید است استوار باشد.

در نتیجه محیط گرایی (Environmentalism)، جغرافیادانان به اشتباه خویش درباره نظریه پی بردند و به مطالعات تجربی روی آوردند. رویکرد تجربی در چارچوب فلسفه علم، که به عنوان شرط اول قدم در مسیر تکوین قوانین بر طبقه بندی و نام گذاری تأکید داشت در پیش گرفته شد. رویکرد نظری نه به دلیل عدم تناسب بلکه به دلیل نضج نایافتگی محکوم می گردید. این احساس وسیعاً وجود داشت که جغرافیادانان در پذیرش جبر محیطی تلاش نموده اند که در این فرایند علمی از گذر از مراحل چند قطره روند. این آمینولاری وجود داشت که رویکرد تجربی نسبت به جغرافیای منطقه ای یک جغرافیای علمی استوارتر را پی خواهد

ریخت. با این وجود پس از سال ها تلاش، این نکته به طرز روزافزون آشکار گردیده است که جغرافیادانان آثاری را به وجود می آورده اند که در آن توصیف بر تحلیل سایه می افکنده است.

این حال و هوای دهه ۱۹۵۰ بود که جغرافیای مکانی از درون آن ظهور کرد. جغرافیای مکانی در جوهره خویش تلاشی برای دمیدن جانی تازه در کالبد رویکرد علمی از طریق نگرش به طرح های مکانی با به کارگیری فن آوری جدید رایانه ای بود. توفیق جغرافیای مکانی به عنوان یک نظام کاربردی باعث محبوبیت آن گردید. با این وجود، جغرافیای مکانی به عنوان شالوده ای برای جغرافیای علمی تر بسنده نبود. قوانین و نظریه های مورد نیاز جغرافیای مکانی بر بنیادهایی چندان مستحکم تر از آن چه محیط گرایی بر آن استوار بود شکل نگرفته بودند. از آن بدتر این که به هیچ روش مشخص نبود که آیا جغرافیادانان مسائلی مهم زردخانه جدید فنون اجتماعی - علمی خویش را واقعاً کشف کرده اند.

پذیرش دیدگاه مکانی در حل مسائلی بنیادین جغرافیای انسانی نتوان بود. اگرچه مکان در جغرافیا اندیشه ای حایز اهمیت است، تعریفی نابسنده از این رشته به دست می دهد. در هر نظام علایقی به مکان و زمان وجود دارد. جغرافیای تعریف شده به عنوان نظامی مکانی همان گونه که هارتسهورن تشخیص داد - جغرافیای تاریخی پویای منطقاً ناممکنی را می سازد و در فراهم آوردن موضوع یا دیدگاهی متمایز برای جغرافیادانان نتوان است.

مسأله اصلی جغرافیا کمتر مسأله وجود یک موضوع سنتی بوده است تا نبود یک فلسفه مناسب برای مطالعات جغرافیایی. اگر انسان این باور سنتی را بپذیرد که جغرافیای انسانی با مردم و ویژگیهای زمینی که بر آن ساکنند سروکار دارد همچنین خواهد پذیرفت که جغرافیا اساساً نظامی است که با موارد منحصر به فرد و بی همانند سروکار دارد. این نه بنیان علت است که خطوطی موازی که بتوان میان مناطق و مکانهای متفاوت رسم کرد وجود ندارد، بلکه به این دلیل است که پرسش جوهری جغرافیا این است که: "چرا مردم در این مکان (بخصوصاً) یا دیگران تفاوت دارند؟" علاقه به جغرافیای انسانی از تفاوت های موجود میان مردمان زمین برمی خیزد. بی همانندی قلب جغرافیا است.

با این وجود، اگر نه در جاتی از بی همانندی، در جاتی از تفاوت وجود دارد. آفریقا بی همانند است. این حکم را می توان بدون ترس از تقلص گوئی بر زبان راند، اما این که آیا دهکده ای مشخص چون کن یل (Kenyan) نیز، به همان معنا، بی همانند است کاملاً روشن نیست. در اینجا شباهت های آن با سایر دهکده ها باید از تفاوت هایش توجه برانگیز تر باشد. در جغرافیا، بی همانندی اساساً موضوعی منطقه ای، یا یک مسأله درجه بندی است. در مطالعه یک ناحیه بزرگ تفاوت های فاحش توجه را بر خواهند انگیزد، اما با وسع تر شدن طیف گونه های تفاوت های توجه برانگیز ظریف تر خواهد گردید، اما بدیهی است که مردمان هیچ دو ناحیه ای دارای ویژگی های یکسان نیستند. اگر انسان چنین فرض کند که فعالیت بشری بر روی زمین یک

شکل نیست، و تفاوت های عمده میان مناطقی چون نگرانس، شمال شرقی برزیل و تایلند وجود دارد، مطالعه چنین تفاوت هایی دارای کنامین مزیت عقلایی می تواند باشد. در این نقطه است که جغرافیادانان ناگزیر از رویارویی با جدی ترین انتقالاتها بوده اند. منتقدین رویکردهای منطقه ای به جغرافیا، به این نکته اشاره کرده اند که یک جغرافیادان آثار زمین شناسان، گیاه شناسان و اقتصاددانان را به کار می گیرد، اما خود منشأ خدما را از آن نمی گردد. چنین انتقالاتهایی، که به هیچ رو اثبات نشده هم نیستند، اغلب واردند. گرایش در میان جغرافیادانان وجود داشته است تا که با فعالیت بشری به عنوان یک منظره رفتار کنند. محصولاتی که مردم پرورش

می دهند و موقعیت شهرهایشان نتیجه آب و هوا خاک و رودهای قبل گذر انگاشته می شوند. در آثار جدیدتر از فاصله به عنوان یک عامل جغرافیایی تعیین کننده یاد گردید و انگاره هایی بدیع از تعامل مکانی شکل گرفته اند. اما رویکرد مکانی در ارایه یشی گسترده درباره تمایزدهنگی منطقه ای نا موفق بوده است.

علاقه به تمایزدهنگی منطقه ای در عین حال علاقه به جغرافیای تاریخی نیز هست. اگر رویکردهای منطقه ای با توفیق همراه نیستند، عملاً به این دلیل است که نیاز حیاتی به دیدگاهی تاریخی به فراموشی سپرده شده است. اقوام گوناگون جهان به واسطه تجربه های تاریخی متفاوت آفریده شده اند و این تجربه ها توجیه گر مجموعه متنوع فرهنگ های جهانی است. در کنکاش جهت ارایت یشی درباره فرهنگ یک قوم و با اقوام جغرافیلان باید ریشه های تاریخی آن فرهنگ را بیازماید. یک جغرافیادان منطقه ای خوب باید در عین حال یک جغرافیادان تاریخی خوب هم باشد. به عنوان مثال، مسائلی نوین توسعه در آفریقا را باید در بافت استعمارگری و پی آمدهای آن مشاهده کرد. آفریقای جنوبی نوین را نمی توان درک کرد مگر این که شناختی در باره آن نیروهای تاریخی که این کشور را به وجود آوردند وجود داشته باشد. جغرافیای تاریخی ساحتی مستقل، بلکه همچنین بنیاد جغرافیای منطقه ای است. در جغرافیای منطقه ای، حل نقطه پایانی چیزی را رقم می زند که به طور آرمی باید تحلیلی تاریخی درباره یک منطقه از قدیم ترین مراحل آغازین آن به عنوان "موطن انسان" باشد. در عمل، در یک جغرافیای منطقه ای، میزان تحلیل تاریخی تبلی از مقیاس و هدف مطالعه است. اما این امر دارای اهمیت اساسی است که فعالیت های بشری در یک منطقه را بر طبق روابط متغیر درونی درک کنیم. اگر جغرافیادانان انسانی بتوانند دیدگاهی منطقه ای را نسبت به جهان و مسائلی آن (به گونه ای که این مسائلی در بافت جغرافیای تاریخی تعریف شده اند) ارایه کند، آن گاه می تواند خدمتی متمایز به دانش انجام دهند.

یک رویکرد تاریخی نسبت به جغرافیای منطقه ای، راه حلی جایگزین را در نگرش به استقرار بشر بر زمین و اشغال آن ارایه می نماید. این نکته در مورد سنت های جغرافیا نیز صادق است. بنیاد این رویکرد بر تحلیل عملی استوار است، اما این رویکرد به این منظور طراحی شده است تا گریزی باشد از تأکید بیش از حد بر تبیینی که بسیار کوشیده است تا علاقه را نسبت به جغرافیای منطقه ای سنتی بزدايد. این رویکرد بر این تأکید دارد که جغرافیادانان می توانند با مواجهه با شیوه زندگی بشری به عنوان احکامی درباره تجربه تاریخی، دیدگاهی تمایز دهنده درباره مردم روی زمین ارایه کنند. تنها با کندوکاو در این دیدگاه جغرافیایی تمایز دهنده متعلق به خود ماست که بشر و جغرافیادان تاریخی می توانند با ارزش ترین خدمات خویش را به امر پژوهش بنمایند.